



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای خورده جام ذوالمنن، تشنیه بیهوده مزن

زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

*ذوالمنن: صاحب احسانها، صفت باری تعالی

*تشنیه: بدگویی کردن، رسوا ساختن

*فاز من شکر: هر که شکر کرد، پیروز شد.

*خاب من کفر: هر که کفر ورزید، ناامید شد.

ای کسی که با فضاگشایی و شکر از «جام» شراب ایزدی، احسان و صفات خداوندی، خورده‌ای و از جنس او هستی، با من ذهنی بیهوده ایراد مگیر؛ چراکه هرکسی که به صورت حضور ناظر به جهان نگاه کند هر لحظه شکر می‌کند و به خرد زندگی دسترسی داشته، نجات پیدا خواهد کرد و هرکسی که در این لحظه شکر نمی‌کند و از این امکان که می‌تواند فضا را باز کرده و از جنس زندگی شود، استفاده نمی‌کند، کفر می‌ورزد و در نهایت ناامید خواهد شد و فکر می‌کند که باید تمام عمرش درد بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

گفت: ای یاران از آن دیوان نیم

که ز لاحولی ضعیف آید پیم

*لاحول: منظور لاهول و لا قوه الا بالله؛ به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا



*پی: بنیان، شالوده، پایه

مهمان تازه وارد به جمع من های ذهنی ملامت گر گفت: «ای یاران»، من از آن من های ذهنی ترسویی نیستم که همین که کسی «لا حول» گوید و به همانیدگی هایم آسیب برساند، ارکان وجودم بلرزد و دست از کار معنوی ام بکشم؛ زیرا من با فضاگشایی و صبر، ریشه در زندگی دارم و می دانم که زندگی به من بی نهایت لطف و توجه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

از گمان و از یقین بالاترم

وز ملامت بر نمی گردد سرم

*بر نمی گردد سرم: عقیده ام عوض نمی شود.

[مولانا در این جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان کش بازمی گردد و از قول آن عاشق صادق که می خواهد نسبت به من ذهنی اش بمیرد می گوید:] من به وسیله فضاگشایی و صبر، حضور عمیقی پیدا کرده و از جنس زندگی شده ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین من ذهنی، بالاتر هستم و به خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست بر نمی دارم و راهم را گم نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰

نوح نهصد سال دعوت می نمود

دم به دم انکار قومش می فزود

مثلاً «نوح نهصد سال» قوم خود را به فضاگشایی و تبدیل «دعوت می کرد» ولی لحظه به لحظه «انکار قومش» با نگر داشتن من ذهنی بیشتر می شد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱

هیچ از گفتنِ عنانِ واپس کشید؟

هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟

*عنان واپس کشیدن: باز ایستادن، توقف کردن

آیا حضرت نوح به خاطر قوم خود «از گفتن» و دعوت آنان به فضاگشایی و زنده شدن به خدا دست کشید؟ و آیا در قبال

مخالفت‌های قومش، ناامید شد و ساکت ماند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

گفت: از بانگ و علالای سگان

هیچ واگرد ز راهی کاروان؟

*علالا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

نوح با خود گفت: مگر ممکن است «کاروان» هشیاری انسان که به سوی زنده شدن به بی‌نهایت خدا می‌رود، از عوعو و

سروصدای من‌های ذهنی از حرکت باز ایستد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳

یا شب مهتاب از غوغای سگ

سُست گردد بدر را در سیر تگ؟

*تگ: دو، تاخت، تیزی در رفتار



یا مثلاً ممکن است که در «شب مهتاب» سروصدای سگان، ماه تابنده را از حرکت و نورافشانی بازدارد؟ یعنی انسان عاشق فضاگشا، که مثل ماه، نور و خرد زندگی را به جهان می‌فرستد، از غوغای من‌های ذهنی نمی‌ترسد و به حرکت خود از من‌ذهنی به فضای یکتایی ادامه می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴

مه فشانَد نور و سگ عوعو کند

هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند

ماه نور می‌افشاند و «سگ هم عوعو» راه می‌اندازد. هرکسی طبق «خلقت» خود عمل می‌کند. انسان عاشق که هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید، خرد فضای گشوده‌شده را به جهان می‌آورد و حرف مولانا را بیان می‌کند؛ اما من‌ذهنی با ستیزه و مقاومت، انرژی مخربِ درد را در جهان پخش می‌کند. [هرکسی مرکزش از هر جنسی باشد، همان را در جهان پخش می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵

هر کسی را خدمتی داده قضا

در خورِ آن، گوهرش در ابتلا

«قضای» الهی برای هرکسی مأموریتی معین کرده‌است و براساس آن هر لحظه امتحان می‌شود که آیا مرکزش از جنس عدم بوده، «گوهر» حضور، خرد زندگی و آبادانی را بیان می‌کند یا با من‌ذهنی ناله و شکایت و تخریب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶

چونکه نگذارد سگ آن نعرهٔ سَقَم

من مَهَم، سیرانِ خود را چون هَلَم؟



*سَقَم: بیماری

*سیران: سیر و گردش

*هَلِم: ترک گویم، فرو گذارم، از مصدر هَلیدن

وقتی که «سگ» یعنی من ذهنی آن «نعره» بیمارگونه را رها نمی کند، من که ماه تابان و خردمند هستم چگونه حرکت و نورافشانی خود را کنار بگذارم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکه سرکه سرگی افزون کند

پس شگر را واجب افزونی بود

*سرگی: ترشی

وقتی «سرکه» یعنی من ذهنی بخواهد ترشی و خاصیت عبوس بودن را زیاد کند؛ پس «واجب» است که «شکر» و شیرینی فضای گشوده شده اضافه شود. [به عبارتی وقتی من های ذهنی که مرکز همانیده با درد دارند انرژی مخرب پخش می کنند، در این صورت انسان های زنده به خدا، باید فضا را باز کرده و خرد زندگی را در جهان پخش کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸

قهر سرکه، لطف هم چون انگبین

کین دو باشد رکن هر اسکنجبین

*اسکنجبین: معرب سرکنجبین (سرکه + انگبین) که به سکنجبین هم معروف است.



انسان من ذهنی که مرکزش از جنس درد بوده، مقاومت و قضاوت دارد؛ مورد «قهر» خداوند است و غم و خرابی را پخش می‌کند و کسی که فضا را باز و مرکزش را عدم کرده‌است، «انگبین»، لطف خدا، را پخش می‌کند و این دو یعنی «قهر و لطف» (سرکه و انگبین) پایه و رکن «اسکنجبین» است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹

انگبین گر پای کم آرد ز خل

آید آن اسکنجبین اندر خلّ

*پای کم آوردن: کم آمدن

*خل: سرکه

*خلّ: سستی، شکافِ بینِ دو چیز؛ اینجا یعنی نقصان و خرابی.

اگر مقدار «انگبین» از سرکه کمتر شود؛ در این صورت «اسکنجبین» دچار نقصان و خرابی می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند

نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

«قوم» نوح مرتب «سرکه می‌ریختند» و برای او درد تولید می‌کردند و «نوح» که به «دریای» لطف و بخشش خدا وصل بود

مرتب فضا را باز می‌کرد و از طریق زندگی، «قند» و شیرینی را به جهان می‌ریخت.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۲

هر که بر شمعِ خدا آرد پُفو

شمع کی میرد؟ بسوزد پوزِ او

*پُفو: پُف

هر کسی که «شمع خدا»، شمع فضای گشوده شده، را «پُف» کند چگونه ممکن است «شمع» حضور بمیرد و خاموش شود؟ بلکه دهانِ خودش خواهد سوخت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳

چون تو خفاشان، بسی بینند خواب

کین جهان مآند یتیم از آفتاب

«خفاشانی» مثل تو بسیار «خواب» می بینند که این «جهان» «از آفتاب» عالمتاب محروم مانده است یعنی من‌های ذهنی که تاریکی و جهل من‌ذهنی را می پرستند، آرزو دارند که آفتاب هدایت بمیرد یعنی هیچ کس به حضور نرسد؛ درحالی که جریان تکاملی زندگی می خواهد انسان به خداوند زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۴

موج‌های تیزِ دریاها یِ روح

هست صدچندان که بُد طوفانِ نوح

امواج خروشان‌ی که از دریای یکتایی برمی‌خیزند و وارد روح‌ها می‌شوند صد برابر «طوفان نوح» قدرت دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۵

لیک اندر چشمِ کنعان موی رُست

نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست

اما همانیدگی‌ها مثل «مو» در «چشمِ کنعان»، پسر «نوح»، [که در این جا نماد انسانی است که من ذهنی را نگه می‌دارد و وارد فضای یکتایی نمی‌شود] روئید و چشمِ عدم او را کور کرد و «نوح و کشتی» یکتایی را رها کرده به «کوه» من ذهنی و فکرهای همانیده و دردها پناه برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۶

کوه و کنعان را فرو بُرد آن زمان

نیم موجی تا به قعرِ اَمْتِهان

*اَمْتِهان: بی‌ارزش کردن، خوار کردن؛ در اینجا یعنی خواری و ذلت

در آن لحظه بود که «نیمه موجی» برخاست و «کوه» فکرهای همانیده و «کنعان» را به ژرفای خواری و ذلت «فروبرد».

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ.»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نگه دارد، جا خواهم گرفت.» گفت: «امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست

مگر کسی را که بر او رحم آورد.» ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق شدگان بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۷

مَه فشانَد نور و، سَگ وَعَوعَ کند

سَگ ز نورِ ماه کی مَرْتَع کند؟

*مَرْتَع کردن: چریدن

«ماه»، انسان فضاگشا، نورافشانی کرده و برکات زندگی را در جهان پخش می‌کند و «سگ»، من ذهنی، واقی‌واق راه می‌اندازد.

سَگِ منِ ذهنی چگونه ممکن است که از نور حضورِ انسان عاشقی همچون مولانا بهره‌مند شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۸

شبروان و هم‌رهانِ مَه به تَگ

تَرکِ رفتنِ کی کنند از بانگِ سَگ؟

راهیانِ شب و کسانی که در پرتو نور ماهِ مولانا سفر می‌کنند چگونه ممکن است که به خاطر «بانگ» من‌های ذهنی از حرکت

و کار روی خود باز ایستند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹

جزو، سویِ کُل دوان مانند تیر

کی کند وقف از پی هر گنده‌پیر؟

«جزو»، هشیاری، «مانند تیر» و مستقیم، «به سوی کُل» یعنی وحدت مجدد با زندگی می‌دَوَد و به این طرف و آن طرف نگاه

نمی‌کند. او چگونه ممکن است که به خاطر بیهوده‌گویی هر «گنده‌پیر»، انسان من‌ذهنی که به دنیا چسبیده و با چیزها

همانیده‌است، از حرکت باز ماند؟ چرا که او هر لحظه فضا را باز کرده و با خرد زندگی پیش می‌رود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود

باز همت آمد و مازاغ بود

«زاغ» عارفان، بدن و ظاهر آن‌ها، اگرچه به صورتِ زاغ‌های معمولی یعنی انسان‌های دیگر بود ولی از درون همت «باز» بلندپرواز را داشت و می‌خواست پیش شاه، خدا، برود و هیچ خطا و لغزشی مرتکب نمی‌شد؛ یعنی با فضاگشایی، مرکزش را عدم کرده و نمی‌گذاشت چیزی وارد مرکزش شود.

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغ البصر

عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

خداوند دربارهٔ «عقلِ کُلِّ»، خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند و با فضاگشایی به‌دست می‌آید، فرموده‌است: خرد آن فضای گشوده‌شده «مازاغ البصر» است یعنی چشمش به این طرف و آن طرف منحرف نمی‌شود و طغیان نمی‌کند؛ درحالی‌که «عقلِ جزوی»، عقل من‌ذهنی، به «هر سو» نظر می‌کند و با هر چیزی همانیده می‌شود. [انسان نمی‌تواند با عقل من‌ذهنی که از سوهای فکری، یعنی دیدن برحسب چیزهای این جهانی، به‌وجود می‌آید به‌سوی خداوند برود.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که: اصحابی نُجوم

رهروان را شمع و، شیطان را رُجوم

«پیغمبر» فرمود که اصحاب من مانند ستارگانند، برای «رهروان» و سالکان به منزله «شمع» طریق‌اند و برای شیاطین وسیله طرد و سنگسار هستند. [هر کسی که شمع حضورش را با فضاگشایی روشن می‌کند رهروان را هدایت کرده و جلوی تخریب من‌ذهنی را می‌گیرد.]

حدیث

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ أَقْتَدِيْتُمْ أَهْتَدِيْتُمْ»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

«نفس» انسان یعنی من‌ذهنی و «شیطان»، هر دو از یک جنس یعنی از جنس همانیدگی و درد هستند و در زمان مجازی گذشته و آینده کار می‌کنند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در درون انسان و دیگری در شیطان. [من‌ذهنی، نماینده شیطان و از جنس آن بوده و کارش تخریب است. ما نیز اگر با من‌ذهنی فضا بندی کنیم از جنس شیطان می‌شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

همان‌طور که «فرشته» یعنی هشیاری حضور و عقلِ کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، یکی هستند اما به‌خاطر حکمت‌های خداوند به «دو صورت» درآمده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد؛ به‌عبارت دیگر انسان در این لحظه با فضاگشایی و هشیاری حضور از جنس خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۱

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای

سال‌ها شد، با سگی در مانده‌ای

ای انسانی که با من ذهنی، خودت را «شیر خدا» می‌دانی، سال‌هاست که در دست سگ من ذهنی‌ات اسیر و درمانده‌ای و هر لحظه مقاومت و قضاوت می‌کنی و درد می‌کشی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۲

چون کند این سگ برای تو شکار؟

چون شکار سگ شده‌ستی آشکار

این «سگ» من ذهنی چگونه برای تو شکار کند؟ وقتی تو آشکارا «شکار سگ» خویش شده‌ای. باید خودت را از این ذهن پر از هم‌هویت‌شدگی بیرون بکشی تا ذهنت ساده شده، در اختیار زندگی قرار بگیری و برای تو فکر خلاق به‌وجود آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱

از علی آموز اخلاص عمل

شیرِ حق را دان مُطَهَّر از دَغَل

*مُطَهَّر: پاک و پاکیزه

*دَغَل: حيله گری و نیرنگ

اگر می‌خواهی ببینی که عملت خالص است یعنی کاملاً از خداوند و فضای گشوده شده می‌آید و من‌ذهنی در عمل و فکر تو هیچ دخالتی ندارد «اخلاص در عمل» را باید از حضرت «علی» (ع) یاد بگیری. «شیر حق» را از هر حيله و نیرنگ، یعنی فکر کردن براساس همانیدگی، پاک و منزّه بدان. [مولانا می‌گوید اگر در مرکزت همانیدگی باشد شیر حق نیستی.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۲

در غَزَا، بر پهلوانی دست یافت

زود، شمشیری بر آورد و شتافت

*غَزَا: جنگ و کارزار

حضرت علی (ع) در یکی از جنگها بر «پهلوانی» غالب و چیره شد و بی‌درنگ «شمشیری» بیرون آورد که او را بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۳

او خَدُو انداخت بر روی علی

افتخارِ هر نبی و هر ولی

*خَدُو: آب دهان، تُف

اما آن شخص، بر چهره حضرت «علی» آب دهان انداخت. همان شخصیت بزرگی که مایهٔ «افتخار» هر پیامبر و هر «ولی» است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵

در زمان، انداخت شمشیر آن علی

کرد او اندر غزائش کاهلی

*کاهلی: سستی

*«در غزا کاهلی کرد.» یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.

حضرت علی بی‌درنگ شمشیرش را انداخت و در جنگ کُند شد، یعنی جنگ را متوقف کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۶

گشت حیران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

آن مبارز از این عمل حضرت علی، سخت حیران شد و از این‌که آن حضرت، در وسط جنگ، در جای نامناسبی، به‌جای

آن‌که واکنش نشان دهد و عصبانی شود، عفو و بخشش کرده‌است، شگفت زده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۷

گفت: بر من تیغ تیز افراستی

از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟

آن مبارز گفت: ای علی، تو که بر من شمشیر تیز کشیدی تا مرا بکشی؛ پس چرا آن را از کف انداختی و من را زنده

گذاشتی؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۸

آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من

تا شدی تو سست در اشکارِ من؟

تو چه چیز دیدی که بهتر از جنگیدن با من و ریختن خونم بود که در شکار من سست شده و دست از جنگیدن با من کشیدی؟ [آن حضرت با فضاگشایی خداوند را دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۹

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست

تا چنان برقی نمود و باز جست؟

چه چیزی دیدی که خشمت فرونشست، ابتدا همچون رعدوبرق جرقه‌ای زد و دوباره خاموش شد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۰

آن چه دیدی که مرا ز آن عکس دید

در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

چه دیدی که بازتاب و انعکاس آن دید به من نیز رسید و در دل و جانم شعله‌ی عشق پدیدار شد؟ [هنگامی که خشمت بالا می‌آید، فضا را باز کن تا بتوانی خشمت را ببینی، آن‌گاه خداوند و خرد فضای گشوده‌شده را نیز خواهی دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۱

آن چه دیدی برتر از کون و مکان

که به از جان بود و بخشیدیم جان؟



چه دیدی که از زمان و مکان هم بالاتر بود و سبب شد که من هشیاری حضور را حس کنم و به من جان اصلی ام را بخشیدی که خیلی بهتر از جان من ذهنی ام بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم

بندۀ حقم، نه مأمورِ تنم

حضرت علی به آن مبارز گفت: من برای رضای خدا، شمشیر می‌زنم و فقط برای خداوند فکر می‌کنم. من بندۀ خداوندم و در من ذهنی هیچ حس وجود و همانیدگی ندارم و مأمور من ذهنی نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸

شیرِ حقم، نیستم شیرِ هوا

فعلِ من، بر دینِ من، باشد گوا

من شیرِ خداوند هستم نه شیرِ هوی و هوس و خواسته‌های من ذهنی. من ذهنی ام صفر است، همیشه به خداوند وصل بوده و او از طریق من فکر و عمل می‌کند. رفتار و عملم بر دین و ایمانم گواهی می‌دهد. دین من فضاگشایی است بنابراین عمل من از دین یعنی از فضای گشوده شده می‌آید نه از باورهای همانیده من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۹

ما رمیت اذ رمیتم در حراب

من چو تیغم، و آن زننده آفتاب

*حراب: جنگ و محاربه



من مظهر و مصداق صادق «ما رمیت اذ رمیت» هستم یعنی من تیر نمی اندازم بلکه خداوند تیر می اندازد. من در جنگ و چالش های زندگی، ابزاری مانند تیغ در دست خداوند هستم و زنده آن تیغ، آفتاب حقیقی است به عبارت دیگر من تمام و کمال در اختیار زندگی هستم و او از طریق من فکر و عمل می کند.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...»

[با من ذهنی و برحسب همانیدگی ها فکر و عمل نکن.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

کَهْ نِیْمِ، کوهم ز حِلْمِ و صَبْرِ و دَادِ

کوه را کی در رُباید تُندباد؟

*کَهْ: مخفّف کاه

*حِلْمِ: فضاگشایی

من در فضای گشوده شده کاه نیستم بلکه به دلیل داشتن ریشه بی نهایت در صبر و شکیبایی و عدالت هم چون کوه استوارم و با من ذهنی فکر و عمل نمی کنم. کوه را بادهای این جهانی کی می تواند از جای بکند؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی است

ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است



آن کسی که در اثر وزیدن یک باد از جایش بجنبد، گاه و خسی بیش نیست. زیرا به دلیل قانون قضا و کُن فکان بادِ ناموافق بسیار زیاد است که با خود بی‌مرادی‌های فراوانی به‌همراه دارد. [هر بی‌مرادی یک باد ناموافق است که ما را خشمگین می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

بادِ خشم (حاصل از برآورده نشدن توقعات) و بادِ شهوت (حاصل از خواسته‌های من‌ذهنی) و بادِ حرص، کسی را از جای می‌کند و تکان می‌دهد که اهل نماز و وصال با زندگی نباشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

کوهم و هستی من، بنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

وقتی بادهای این جهانی می‌وزد من «کوهم» و «هستی من» از بنیادِ خداوند یعنی فضای گشوده‌شده است و هنگامی که زندگی می‌خواهد از طریق من فکر و عمل بکند مانند کاه سبک می‌شوم و من فقط به‌وسیلهٔ باد زندگی به این سو و آن سو می‌روم و مقاومت نمی‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸

جز به بادِ او نجنبد میلِ من

نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ من



من فقط با باد و خردی که از فضای گشوده شده می آید حرکت می کنم؛ «میل من» در دست من ذهنی نیست. سرلشکر وجودم فقط عشق خداوند است و دائماً می خواهم با او یکی شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام

خشم را هم بسته ام زیر لگام

*لگام: افسار

خشم پیش شاهان این جهانی، حاکم و فرمان رواست به دلیل این که در مرکزشان هم هویت شدگی وجود دارد؛ ولی این خشم پیش ما، غلام و برده بوده و نمی تواند مرا بلند کند زیرا من خشم را مرکب خود کرده و بر آن سوارم و افسارش را بسته ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۰

تیغ حلمم، گردن خشمم زده ست

خشم حق، بر من چو رحمت آمده ست

شمشیر فضاگشایی و صبرم، گردن خشم مرا زده است. هنگامی که هم هویت شدگی به مرکز می آید، خشم و قهر خداوند بر من مانند رحمت است؛ چرا که به وسیله این حال خراب و خشم، متوجه می شوم که باید دوباره فضا را باز کنم و دست از گله و شکایت بردارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۱

غرق نورم، گر چه سقفم شد خراب

روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب



حضرت علی گفت: فضا را باز کردم و غرق نور خداوند هستم اگرچه پارک من ذهنی ام ویران و پریشان گشته است.
اگرچه جسمم از خاک درست شده و نیازهایی دارد ولی روحم، بهشت و باغی باطراوت است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

چون در آمد در میان غیر خدا

تیغ را، اندر میان کردن سزا

وقتی در مرکزم چیزی جز خداوند و وحدت با او آمد من تیغ فکر و چالش را کنار گذاشتم چراکه متوجه شدم به وسیله
من ذهنی فکر و عمل کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نام من

تا که ابغض لِلَّهِ، آید کام من

تا که اسم و حقیقت من برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد به عبارت دیگر وقتی فضا را باز می کنم اگر از
من های ذهنی دوری کرده و از چیزی بدم می آید، به خاطر این است که فضای گشوده شده از آن چیز پرهیز می کند.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ ابْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد (یعنی باز کردن فضا و دوستی با عاشقان) و
برای خدا دشمن دارد (یعنی پرهیز و دوری از من های ذهنی و خواص نابودکننده آنها) و برای خدا (با ذهن پاک و بدون
منیت) ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش دُر گردد و او یم شود

*شبّه: شبّه یا شبّق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

*یم: دریا

خوشا به حال آن صوفی [یا آن انسانی] که روزی من ذهنی‌اش کم شود، بی‌مراد گردد و به‌جای اعتراض، فضا را باز کند. سپس سنگ سیاه و بی‌ارزش من ذهنی‌اش تبدیل به مروارید حضور شده و فضای درونش با فضاگشایی به دریای یکتایی تبدیل گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

*جِرا: نفقه، مواجب، مستمری

*اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

هرکس با فضاگشایی از غذا و جیره خاص الهی آگاه شود، از آن بچشد و درونش بی‌نهایت باز شده باشد، شایسته قرب الهی و یکی شدن با خدا شده و خود تبدیل به منبع غذای روح یا «اجری‌گاه» خواهد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روحِ چون نُقصانِ شود

جانَش از نُقصانِ آن لرزانِ شود

*نُقصان: کمی، کاستی، زیان

و اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنوی ست کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

آن گاه متوجه می‌شود که این حال بدش به این دلیل است که خطایی کرده و یک همانیدگی را به مرکزش آورده است و می‌فهمد که سمن زار و گلستان رضایت او از بین رفته و آشفته شده است. باید فضا را باز و همانیدگی را شناسایی کرده، ببندازد و از خداوند عذرخواهی بکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کو به هر بادی جَهَد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟



آن انسانی که با وزیدن هر بادی از این جهان هم‌چون خشم و حرص و حسادت، به این سو و آن سو می‌رود واقعاً کاه است. و اَلَا کوه، انسانِ فضاگشا، چه ترسی از این باد دارد؟ چراکه او در برابر اتفاقات فضا را باز می‌کند و برای چیزهای این جهانی هیچ ارزش و اهمیتی قائل نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گُوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق

عَلْطُ غُلْطَانِ دَرِ حَمِّ چوگانِ عشق

ای انسان، دست‌وپای من‌ذهنی‌ات را جمع کن و به گویِ راستی تبدیل شو یعنی با فضاگشایی مکر و حیلۀ من‌ذهنی را کنار گذاشته و دیگر برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن تا بر پهلوی صداقت و درستی، با چوگان فضای گشوده‌شده و نور و خرد خداوند غلط‌غلطان به پیش روی.

سعدی، موعظ، غزلیات، غزل شماره ۲۱

به حوادث مُتَفَرِّقِ نَشونند اهلِ بهشت

طفل باشد که به بانگِ جَرَسی برخیزد

*جَرَس: زنگ

اهل بهشت، انسان‌های فضاگشا، با حوادث این جهانی متفرق نمی‌شوند و محال است که باهم ستیزه کنند. آن طفل است که با سروصدای من‌ذهنی و زنگِ همانیدگی‌ها بلند شده و از فضای یکتایی خارج می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟



یک لذت بی‌انتها به نام عشق وجود دارد که معنایش وحدت انسان با خداوند در این لحظه پس از فضاگشایی است. اما انسان به عنوان من ذهنی براساس گله و شکایت عمل می‌کند به همین دلیل دچار بی‌وفایی و جفای زندگی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟

[با شکایت نکردن و بله گفتن به اتفاق این لحظه، از جنس زندگی شده و زندگی جفا نخواهد کرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

خداوندا، از اینکه من بی‌مراد شوم و مورد ملامت قرار بگیرم فرار نمی‌کنم چرا که تو با قانون قضا و کُن فکان ملامت را بوجود می‌آوری. اما اگر دچار ملامت شدم نباید اجازه بدهم که به ذهن رفته و شکایت بکنم، باید فضا بگشایم تا درمقابل ملامت و تلخی تو، شکر بیرون بیاید. [انسان می‌تواند فقط با ملامت کردن، من ذهنی بسازد بنابراین ملامت یکی از مهم‌ترین ابزارهای من ذهنی بوده و از انواع مقاومت من ذهنی محسوب می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید تا بتوانیم هنگامی که حالمان گرفته است فضا را باز کرده، واکنش نشان ندهیم و با انبساط و فضای گشوده شده با خداوند ارتباط برقرار کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

ای انسان وقتی فضا را باز می کنی، همه رفتارهای ناخوشایند من ذهنی مثل شکایت، حسادت و ملامت مردم در این دریای یکتایی می گنجد. پس، از چالش ها و اتفاقات زندگی ات نترس. گله و شکایت نکن، فقط و فقط فضا را در اطراف اتفاقات بگشا.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه، او زبان، نی جنس تو

گوش ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

ای انسان تو چه در زمانی که در ذهن هستی و چه در زمانی که به خداوند زنده شوی از جنس گوش هستی و فقط باید از طریق فضاگشایی اجازه دهی خداوند از طریق تو سخن بگوید.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران

گوینده: جیران



منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com